

## کلمه

### اسم و صفت

دانستیم که:

اسم کلمه‌ای است که برای نام بردن کسی یا چیزی بکار می‌رود .  
صفت کلمه‌ای است که به اسم افزوده می‌شود تا حالت یا چگونگی  
آن را بیان کند .

همچنین دانسته‌ایم که اسم اگر بر یکی دلالت کند، «مفرد» است و اگر بیش از یک فرد را شامل باشد «جمع» خوانده می‌شود . اما صفت همیشه «مفرد» است، چه موصوف آن مفرد باشد چه جمع .

اکنون می‌گوییم که همیشه صفت همراه اسم نمی‌آید؛ بلکه گاهی صفت جانشین اسم می‌شود. یعنی اسم را از جمله حذف می‌کنیم و تنها صفت را می‌آوریم که جای اسم را هم می‌گیرد .

وقتی که می‌گوییم :

مردپیری را دیدم.

کلمه «مرد» اسم است و موصوف، و کلمه «پیر» صفت «مرد» است.

اما چون گفته شود :

پیری را دیدم .

کلمه «پیر» صفت است و جانشین اسم (مرد) شده است . در این حال اسم را که در اینجا موصوف «پیر» است حذف کرده ایم .

حذف اسم و ذکر صفت به جای آن گاهی برای پرهیز از تکرار است. در گفتار چون يك بار اسمی با صفت ذکر شود در جمله‌های بعد دیگر به ذکر اسم حاجت نیست. در این حال تنها صفت را می آوریم و آن را جانشین اسم می کنیم .

مثال :

فاطمه سیبهای ریز و درشت را از هم جدا کرد. درشتها را در سبد گذاشت و ریزها را در زنبیل ریخت .

در جمله اول دو کلمه ریز و درشت صفت سیب است؛ اما در جمله‌های بعد کلمات درشت و ریز جانشین اسم (یعنی سیب) شده است.

اگر جمله اول را ذکر نمی کردیم و تنها می گفتیم «درشتها را در سبد گذاشت» شنونده در نمی یافت که مراد از «درشت» چیست؟ سیب است، یا هلو، یا گردو، یا مَهره. اما چون این جمله به دنبال جمله اول آمده که کلمه «سیب» در آن ذکر شده است این تردید پیش نمی آید .

پس گاهی حذف اسم و قرار گرفتن صفت به جای آن از روی قرینه لفظی است یعنی کلمه‌ای که در جمله‌های پیشین ذکر شده است .

گاهی نیز بی آنکه قرینه لفظی وجود داشته باشد، صفتی جای اسم را می‌گیرد و آن وقتی است که صفت به موصوف، یعنی اسمی اختصاص داشته باشد و در ذهن شنونده رابطه میان اسم و صفت آشکار باشد. وقتی که می‌گوئید: «جوانی را دیدم» شنونده می‌داند که مراد شما «مرد جوان» است نه «زن جوان» نه «اسب جوان» و نه چیز دیگر. اما اگر گوینده بگوید «سیاه را دور انداختم»؛ شنونده در نمی‌یابد که مراد چه چیز سیاه است؟ سنگ سیاه، یا پارچه سیاه، یا پیراهن سیاه یا چیزی دیگر؟ رابطه‌ای را که در ذهن گوینده و شنونده میان صفت و موصوف خاص وجود دارد و به حکم آن می‌توان اسم یا موصوف را حذف کرد و صفت را جانشین آن قرار داد «قرینه معنوی» می‌خوانیم.

\* \* \*

مردان بزرگ از شکست نومید نمی‌شوند.  
 کتابهای بزرگ را در طبقه پائین کتابخانه چیده‌اند.  
 بزرگان از شکست نومید نمی‌شوند.  
 بزرگها را در طبقه پائین کتابخانه چیده‌اند.  
 در جمله اول کلمه «بزرگ» صفت «مردان» است. موصوف آن جمع است و صفت مفرد. در جمله دوم نیز کلمه «بزرگ» صفت «کتابها» است. در جمله سوم «بزرگ» جانشین «مرد» و در جمله چهارم این صفت جانشین «کتاب» شده است. در این دو جمله صفت جمع بسته شده است.  
 صفتی که جانشین اسم شود در حکم اسم است و ممکن است جمع بسته شود؛ اما می‌بینید که يك جا صفت را به «ان» و جای دیگر به «ها»

جمع بسته‌اند. در مورد اول صفت جانشین اسم جاندار است و در مورد دوم جانشین اسم بی‌جان .

، پس

هرگاه صفت جانشین اسم جاندار باشد به «ان» جمع بسته می‌شود و هرگاه جانشین اسم بیجان باشد جمع آن به «ها» است .

گاهی در جمله، اسمی که موصوف است حذف می‌شود و صفت جانشین آن می‌گردد.

حذف موصوف و ذکر صفت به جای آن یا از روی قرینه لفظی است یا قرینه معنوی .

صفتی که جانشین اسم می‌شود در حکم اسم است و جمع بسته می‌شود. اگر موصوف جاندار باشد جمع صفت به «ان» است و اگر بیجان باشد به «ها» .

## ساختمان کلمه

ساده و مرکب

دانستیم که:

اسم کلمه‌ای است که برای نام بردن کسی یا چیزی بکار می‌رود.  
 اسم خاص کلمه‌ای است که برای نام بردن يك كس معین یا يك چیز معین بکار می‌رود .  
 اسم عام به کلمه‌ای می‌گوئیم که با آن کسان یا چیزهای هم‌نوع را می‌توان نام برد .  
 اسم ذات نام چیزی است که بخودی خود وجود دارد .  
 اسم معنی بر مفهومی دلالت می‌کند که وجودش در چیز دیگری است . اسم معنی نام حالتی یا صفتی است .

آنچه تاکنون در باره اسم دانسته‌ایم، مربوط به معنی اسم بوده است.  
 اکنون در باره لفظ «اسم» یعنی ساختمان آن نیز باید چند نکته را بدانیم:  
 بعضی از کلماتی که «اسم» شمرده می‌شوند، پیش از يك جزء

ندارند؛ یعنی نمی‌توان قسمتی از آنها را جدا کرد و جای دیگر بکار برد. کلمه «اسب» اسم است. این کلمه قابل تجزیه نیست؛ یعنی هیچ قسمتی از آن نمی‌توان جدا کرد که معنی جداگانه داشته باشد. اما کلمه «خرگوش» دارای دو جزء است. یکی جزء «خر» و یکی «گوش» که هر یک معنی جداگانه دارند و حال آنکه ترکیب این دو کلمه یعنی مجموع آن دو که «خرگوش» باشد دارای مفهومی است که بکلی از مفهوم هر یک از دو جزء جداست.

پس کلمه «اسب» از نظر لفظ «ساده» است؛ یعنی قابل تجزیه نیست و کلمه «خرگوش» مرکب است؛ یعنی از دو جزء جداگانه که هر یک دارای معنی مستقلی بوده حاصل شده است.

از این قبیل است کلمات خر مگس، روزنامه، شاهنامه، شهر، زورق. در هر یک از این مثالها دو جزء هست که هر دو اسم است و از ترکیب آنها کلمه‌ای حاصل شده است که معنی دیگری جز معنی جداگانه هر کدام دارد. اینگونه کلمات را «مرکب» می‌خوانیم.

همین نکته در باره صفات هم درست است. صفت ساده آن است که تجزیه پذیر نباشد. مانند سفید، سرخ، آرام، تند، ترش، تلخ و مانند آنها. صفت مرکب آن است که دارای دو جزء یا بیشتر باشد که بتوان هر یک از اجزا را به معنی دیگر در گفتار بکار برد؛ اما معنی مجموع اجزا غیر از معنی جداگانه هر یک باشد. مانند: خوشرو، سنگ دل، سیه روی، ماه‌چهره و جز اینها.

يك نوع از کلمات مرکب آن است که از دو اسم حاصل شده باشد و حاصل ترکیب نیز اسم باشد. مانند تخته سنگ، و مثالهایی که در سطرهای بالا آوردیم.

\* \* \*

نوع دیگر کلمات مرکب آن است که از يك اسم و يك صفت ترکیب شود. حاصل این ترکیب غالباً صفت است. باریک اندام - سیمین تن - سفید پوست - خوشرو - خوش قدم - دیر آشنا - تندخو - سنگین دل - تندرست .

گاهی این صفات جانشین اسم می شوند . مانند :  
سبزقا - گل رخ - پیشخوان - زردکوه و مانند آنها .

اسم یا صفتی را که دارای اجزای مستقل نباشد «ساده» می خوانیم .  
هرگاه اسم یا صفتی دارای دو جزء یا بیشتر باشد که هر يك جداگانه دارای معنی باشند کلمه «مرکب» خوانده می شود. کلمه مرکب گاهی از دو اسم حاصل می شود .  
گاهی از ترکیب يك اسم و يك صفت کلمه مرکبی بدست می آید که صفت است .